

”

در عرف
کوهنوردی
حرفه‌ای رسم
نیست که
اعضای یک
تیم برای نجات
هم‌تیمی‌شان
جان خودشان را
به خطر بیندازند
ولی ما برای نجات
هموطنمان بارها
جانمان را بخطر
انداختیم.

اوراز را پایین بیاوریم. وقتی رسیدیم پایین هلی‌کوپتر ارتش پاکستان آمد و اوراز را منتقل کرد به بیمارستان.

میجر آفتاب فرمانده هنگ مرزی پاکستان از وقتی که آن شریا نجات داده بودیم در خاطرش مانده بود و مدام می‌گفت: «شما هموطن ما را نجات داده‌اید.» وقتی که خبر اوراز را شنیده بود به کمپ اصلی رفته بود و قول داده بود برای انتقال اوراز هلی‌کوپتر تهیه کند و به قولش هم عمل کرد و اوراز به بیمارستانی در اسلام‌آباد منتقل شد. همه‌مان آمدیم جمع شدیم توی اسلام‌آباد. توی هتل بودیم که زنگ زند حال اوراز خراب است.

ساعت حدود ۱۲ شب بود و من ناراحت و غمگین نشسته بودم توی راهروی هتل. همه خوابیده بودند. آقای افلاکی آمد گفت: «تمام کرد.» و ما روز بعد آن جمع کردیم و به ایران برگشتیم. در ایران هم مراسم تشییع باشکوهی برای اوراز برگزار شد. در عرف کوهنوردی حرفه‌ای رسم نیست که اعضای یک تیم برای نجات هم‌تیمی‌شان جان خودشان را به خطر بیندازند ولی ما برای نجات هموطنمان بارها جانمان را به خطر انداختیم.

باور کنید وقتی ساعت‌ها او را می‌کشیدیم و خسته می‌شدیم، یک لحظه که نفس کشیدنش را می‌دیدیم روحیه می‌گرفتیم و خستگی‌مان در می‌رفت.

سال‌ها از آخرین صعود برون مرزی من می‌گذرد و همچنان در یکی از مدارس سراب دبیر جامعه‌شناسی هستم و اوقات فراغتم را در باشگاه صخره‌نوردی که حالا از لحاظ امکانات یکی از بهترین‌های استان شده است سپری می‌کنم.

معجزه‌ای اتفاق افتاد که از پرتگاه نیفتادیم. بلند شدیم به یک کوهی کشیدیم آوردیم.

جنازه‌مان را اندختیم توی چادر. رسیدیم به چادر. یواش یواش شروع کردیم، پیشانی اوراز را که توی سقوط دوم آسیب دیده بود با باند و پارچه پانسمان کردیم. توی کمپ شب را ماندیم و وضعیت را به پایین گزارش کردیم. شب توی حالت نیمه هوشیار گاهی می‌گفت که «عه، من می‌خواهم بروم.» این‌طور هذیان می‌گفت و از هوش می‌رفت. توی فیلم‌هایی که گرفتیم هم می‌بینید که صبح حسن نجاریان می‌گفت: «محمد خوبی؟» با لحن بیمارگونه می‌گفت: «خوبم، خوبم، خوبم.» قوی بود، مغرور بود. بعضی آدم‌ها لحظه مرگ هم تسلیم نمی‌شوند. اوراز از آن دسته آدم‌ها بود.

انتقال با هلی‌کوپتر

حدود ۵ روز طول کشید تا ما محمد

